

به نام خدا

میسوایان

(جلد دوم)

نوشته:

ویکتور یوگو

ترجمه:

مینا حسینی

بینوایان (جلد دوم)

ویکتور هوگو

مترجم: مینا حسینی

لیتوگرافی: نگین

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳ تیراژ: ۵۰۰ جلد

قیمت (دوره ۲ جلدی): ۶۵۰۰۰ تومان

شابک جلد ۲: ۷-۴۲-۵۹۴۷-۶۰۰-۹۷۸

شابک دوره ۲ جلدی: ۴-۴۳-۵۹۴۷-۶۰۰-۹۷۸

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.»



نشانی: تهران، معین افشار، خیابان کارگر جنوبی، کوچه شعله‌ور، پلاک ۱۶

تلفن: ۶۶۹۳۴۳۳ - ۶۶۹۳۴۷۶

مؤسسه نشر و انتشارات: مهرنگار و انتشارات: ۸۸۷۹۴۲۱۸-۱۹

مرکز پخش: پخش کتاب آوازه: ۶۶۹۲۴۰۲۲ - ۸۴۴ - ۶۶۹۱۰۸۴۴

سرشناسه : هوگو، ویکتور ماری ۱۸۰۲ - ۱۸۸۵ م. Hugo, Victor Marie

عنوان و نام پدیدآور : بینوایان / نویسنده: ویکتور هوگو؛ مترجم: مینا حسینی.

مشخصات نشر : تهران : فراروی، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ج ۲.

شابک : دوره: ۴-۴۳-۵۹۴۷-۶۰۰-۹۷۸: ج ۱؛ ۴-۴۲-۵۹۴۷-۶۰۰-۹۷۸: ج ۲.

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان Misérables به فارسی برگردانده شده است

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمین زیر سرچین متفاوت ترجمه و منتشر شده است.

موضوع : داستان‌های فرانسه -- قرن ۱۹ م.

شناسه افزوده : حسینی، مینا، ۱۳۶۰ - مترجم

زده بندی کنگره : APQ ۲۵۲/ب ۹۱۹۱۳۹۱

زده بندی دیویی : ۸۴۳/۸

شماره کتابشناسی ملی : ۳۰۰۹۴۹۵

بخش اول

چهارم - فحه‌ی تاریخ

۱- خوش برش

سال ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲، دو سالی که به‌طور مستقیم با وقایع انقلاب جولای فرانسه مربوط می‌شود از لحاظ بسیار مناسب تاریخ به شمار می‌آید.

این دو سال در مقابل سال‌های گذشته و سالی‌هایی که در پی آن خواهند آمد حکم دو کوه دارد، در این دو کوه، پشته‌هایی هست، توده‌های اجتماع، حتی گردانندگان تمدن، دسته‌هایی که این اجزایا منتفع می‌شوند، روی هم قرار گرفته و قیافه‌ی فرانسه‌ی قدیم را بر می‌سازد.

این مظاهر پی در پی و این ناپدید شدن‌ها، مقاومت و حرکات دسته جمعی نام دارد. گاهی در فاصله‌های آن، حقایقی چهره می‌گشاید و این روشنی روح آدمی است.

روی کارآمدن «دوره‌ی بازگشت»^۱، یکی از فواصل تاریخ و واسطه‌ی دو واقعه‌ی بزرگی است که تجزیه و تحلیل آن، کار مشکلی است. خستگی‌ها، سروصداها، زمزمه‌ها، خواب‌ها و بالاخره انقلاب‌های یک ملت جدید بود که بر سر کار می‌آمد.

در ابتدای آن مردم غیر از راحتی چیزی نمی‌خواستند و به جز آرامش، عطشی نداشتند. می‌خواستند کوچک باشند و این بهترین معنایی است که می‌توانیم برای آرامش و صلح بیان کنیم. وقایع بزرگ، رادت بزرگ، پیشامدهای بزرگ و مردان بزرگ از چیزهایی بود که مردم به‌قدر کافی دیده بودند، با قدم‌های «میرابو»^۲ پیش رفتند، سپس «روبی»^۳ روی کار آمد، سومی آن‌ها بناپارت بود و هر کدام این‌ها برای خود بی‌راحتی می‌طلبیدند.

وقتی اندکی آرامش انجام شد، شجاعت کهنه شد، جاه‌طلبی‌ها به سنگ خورد، ثروت‌ها به دست آمد، به تجسس افتادند، عجز و لابه کردند، خواهش کردند. برای چه؟ ای یک پناهگاه و آن را هم به دست آوردند. اکنون صلح روی کار آمد، آرامش برقرار شد، بیکاری و همه چیز، آن‌ها را راضی و خشنود ساخت.

با این حال باز وقایعی به سطح است و این وقایع از انقلاب بروز کرد و همان جا هم متمرکز شد. وقتی مردم خسته شدند آرزوی آسایش داشتند و چون عملیات آن‌ها به انجام رسید، آسایش خود ضمانت اجرایی می‌خواستند. ضمانت اجرا در کارها، نتیجه‌اش آسایش مردم است.

۱- دوره‌ی بازگشت از سال ۱۸۱۴ بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون اول و استیلا بر فرانسه و بوربن در فرانسه است که از لویی ۱۸ آغاز و به شارل دهم ختم می‌شود.

۲- میرابو (هونوره گابریل) از رجال انقلاب و خطیب و سخنگوی فرانسه که در زمان تشکیل مجلس، طبقات عمومی مردم را در سالن معرف به «یوم» رهبری کرد و به نمایندگی طبقه‌ی سوم رسید.

۳- روبسپیر یکی از اعضای فعال محکمه ترور فرانسه و عضو مجلس کنوانسیون بود که بالاخره در سال ۱۷۹۴ به فرمان محکمه ترور، اعدام شد.

این چیزی بود که انگلیس‌ها بعد از انقلاب از خانواده‌ی «استوارت»^۱ و فرانسویان بعد از دوره‌ی امپراطوری از خانواده‌ی «بوربن» انتظار داشتند.

در دوره‌ی بازگشت، ملت توانست در یک آرامش و سکون به بحث و انتقاد بپردازد و این چیزی بود که در دوره‌ی «جمهوری» وجود نداشت و عظمت خود را در صلح به دست آورد، در حالی که در دوره‌ی امپراطوری آن را از دست داده بود.

قتی فرانسه، آزادی و نیروی خود را بازیافت، این موضوع یک پیش تحریک‌آمیز برای سایر ملل اروپا بود، انقلاب فرانسه با قدرت خود اروپا را به دوره‌ی بنیادین با قدرت توپ‌آداره می‌شد، اما در دوره‌ی حکومت لویی فیلیپ و چارلز دهم، هوش و مهارت مردم به کار افتاد.

وقتی به ویران قطع شد، چراغ‌ها شعله کشید، در مدت پانزده سال در بحبوحه‌ی یک صلح و آرامش کامل، اصول مهم زندگی که برای متفکرین چیزی نهنه برای حال کشور تقریباً تازه بود، نموده‌ای تازه‌ای از مساوات در مقابل قانون، آزادی عقیده و آزادی بیان و آزادی مطبوعات را به وجود آورد و این وضع تا سال ۱۸۳۰ ادامه داشت.

بوربن‌ها وسیله‌ای برای تعمیم صلح بودند که به دست تقدیر از بین رفت. سقوط بوربن‌ها با عظمت تمام به از طرف خودشان بلکه به دست ملت انجام شد. تاج و تخت را با قدرت تمام از دست دادند.

بعد از سقوط بوربن‌ها، انقلاب جولای ۱۸۳۰ در فرانسه، دوستان و دشمنانی برای فرانسه به وجود آورد. دسته‌ای با سادی تمام استقبال این انقلاب آمدند و دسته‌ی دیگر به آن پشت کردند.

۲- شکاف‌های زیر پی

بعد از انقلاب جولای، لویی فیلیپ^۲، زمام سلطنت را بدون خشون

۱- از خانواده‌های بزرگ سلطنتی اسکاتلند و انگلستان که مشهورترین آن‌ها «ماری استوارت اول» و «ژاک اول» و «شارل اول» بوده است.

۲- «لویی فیلیپ» فرزند اگلیته از خانواده بوربن که در انقلاب ۱۸۳۰ به پادشاهی فرانسه رسید و در انقلاب ۱۸۴۸ از سلطنت استعفا کرد.

بی آن که اقدامی از طرف خودش شده باشد در مسیر گردش انقلاب به دست گرفت. چون خودش شاهزاده بود، خویشتن را وارث سلطنت می دانست. خودش این عنوان را برای خود به دست نیاورد، به او این مقام را تکلیف کردند و او هم قبول کرد. شاید نمی بایست قبول کند ولی خودش فکر می کرد که پیشنهاد این مقام از وظایف آن ها و قبول کردن او هم بر حسب وظیفه بوده است.

اگر بخواهیم حقیقت را بیان کنیم این است که لویی فیلیپ مردی یک سیرت و دموکراسی از تراوشات عقیده ی شخصی او بود، در این حال هرچه مخالفت ها و ستیزها بیشتر می شد عقیده ی دموکراسی شاه را تزلزل می داد. اما به محض این که حکومت را به دست گرفت، جنب و جوش ها آغاز شد.

در انقلاب دانی یافت می شوند که در جهت مخالف آب شنا می کنند، این را خاص بارت از احزاب اند. تمام مسائلی که احزاب سوسیالیست پیش می کشند در دو مسئله خلاصه می شد. مسئله ی اول ایجاد تمول و مسئله ی دوم مصرف کردن آن بود. مسئله ی اول مربوط به کار و مسئله ی دوم مربوط به حقوق کارگران است. در مسئله ی اول اعمال زور و در مسئله ی دوم تقسیم بندی منظم، مؤثر است. وقتی اعمال زور به جای خود اجرا شود نتیجه اش قدرت ملی و تقسیم بندی خوب، سعادت فردی را به وجود می آورد. تقسیم بندی ها نباید فقط مساوات را منظور داشت بلکه آزادی فردی مؤثر است. اولین مساوات نتیجه اش آزادی است.

اجتماع این دو چیز یعنی نیروی عمومی در خنج و سعادت شخصی در داخل، نتیجه اش آرامش اجتماعی است.

معنی آرامش اجتماعی آن است که افراد خوشبخت و آزاد و مایه های هم بزرگ باشد. انگلستان کشوری است که در درجه ی اول از این مسئله برخوردار است، خیلی خوب ایجاد ثروت می کند اما خوب نمی تواند آن را به مصرف برساند، این نتیجه آخرش به جایی می رسد که فقر عمومی و بدبختی های وحشتناک، به بار می آورد.

یعنی دسته ای بهره مند می شوند و دسته ی دیگر از تمام چیزها

محرومیت خواهند داشت و به معنای دیگر استثنا قائل شدن، انحصار است. «فئودالیت» در این روش بد به وجود می‌آید، وضع بسیار بدی است که خطرش خیلی زیاد می‌باشد و جانشین نیروی عمومی شده و عظمت و قدرت دولت را در شکنجه‌هایی که نصیب افراد می‌گردد ریشه‌کن می‌سازد.

حزب کمونیست و قوانین مزروعی گمان می‌برند که توانسته‌اند مسئله‌ی دوم را حل کنند، چه اشتباه بزرگی، تقسیم‌بندی‌های آن‌ها حاصل را از بین می‌برد، تقسیم مساوی، رقابت را نابود می‌کند، وقتی بت از بین رفت، کار از دست می‌رود و این تقسیم‌بندی مانند کار فصابی است که قدر کشتار قسمت می‌کند، این‌ها مسائلی است که کتمان‌پذیر نیست، از بین بردن ثروت، عمل تقسیم را آسان نمی‌کند. اگر بپذیرند و عمل کنند باید این دو مسئله را با هم حل کنند، این دو مسئله باید با هم باشند و به تنهایی کاری صورت نمی‌دهند.

اگر این دو مسئله را با هم حل نکردید مثل شهر ونیز و یا کشور انگلستان می‌شوید، مثل ونیز یک نیروی مصنوعی و چون انگلستان یک نیروی مادی خواهید داشت و وقایع دولت برد نامطبوعی خواهید بود و همچنان که ونیز در مقابل ورشکستگی در بین رفت، شما هم در مقابل یک عمل بد نابود می‌شوید. همان طوری که بعداً خواهید دید انگلستان سقوط می‌کند، در آن وقت مردم به از بین رفتن شما کمک می‌کنند زیرا ملت وقتی برای نوع انسان، تقوی و نیز کار نمی‌مانده، موجود خودخواه را نابود می‌کند.

ما در اینجا انگلستان و ونیز را مثال آوردیم ولی باید بدانیم ما از این مثال، ساختمان‌های اجتماعی است، ملت‌ها همیشه احترامات را رعایت می‌کنند، اگر شخص ونیز ملی بود، دو مرتبه احیا می‌شد، این مسئله سرمایه‌دار سقوط نمود، اما انگلستان ملی غیرقابل شکست است و همین موضوع است که ما باید دنبال کنیم.

اما اگر دو مسئله را به نتیجه‌ی خوب رساندید یعنی ثروتمندان را تشویق و فقرا را حمایت کردید؛ بینوایی را از بین بردید و حدودی برای تجاوز اقویا نسبت به ضعفا قائل شدید و تعادلی بین آن کسی که در راه

است با شخصی که به مقصد رسیده برقرار نمودید، حقوق را برادرانه و از روی اصول ریاضی قسمت کردید، تعلیمات مجانی و اجباری را عمومیت دادید، اطفال را پرورش دادید، در حالی که بازوها را به کار می‌اندازید، هوش‌ها و استعدادها را هم تقویت نمودید، و با هم یک ملت جامع و یک خانواده‌ی مهربان بودید، مالکیت را روی اصول دموکراسی تقویت کردید، به طریقی که هریک از افراد بدون استثنا دارای چیزی باشد، آن وقت است که عظمت مادی و عظمت اخلاقی خواهید داشت و می‌توانیم شما را حقیقتاً ملت فرانسه بخوانیم.

این‌ها چیزهایی بود که سوسیالیست‌ها می‌خواستند و مسائلی بود که مردم به دنبال آن بودند اما....

پس شاه از انقلاب جولای گذشته بود که در سال ۱۸۳۲، در پی حمله‌ی بی‌دری و تهدید ملت باز شد، بدبختی ملت آغاز گردید، کارگران بزرگ آلمان سرداران مانند «کنده»^۱ در تاریکی‌ها فرو رفتند، بروکسل آلمان پاریس که بوربن‌ها را از خود راند، نواده‌ی «ناسو» را از تخت برانداخت و با یک که خود را به یک شاهزاده‌ی فرانسوی تسلیم کرده بود در اختیار یک پرنس انگلیسی قرار گرفت. نفرت و کینه‌ی «تیکولا» پادشاه روسیه با دنبال کرد، دو شیطان در جنوب، «فردیناند»^۲ در اسپانیا، «میگوتل» در پرتغال و ایتالیا به لرزه درآمد، «مترینخ»^۳ دست خود را به سوی «لونا»^۴ دراز کرد، فرانسه، اتریش را تحت فشار قرار داد، صدای شوم میخکوبی استانبول^۵، به گوش می‌رسید و در تمام اروپا، نگاه‌های خشمگین روی فرانسه بلند شد، انگلستان خود را برای هر گونه مقاومتی، آماده ساختن و عیب را از بالای

۱- «پرنس کنده» (۱۶۸۶-۱۶۲۱) از سرداران بزرگ فرانسه که در جنگ‌های معروف فرانسه شرکت کردند.

۲- پادشاه اسپانیا.

۳- «مترینخ» صدر اعظم مشهور اتریش که در اتحادیه‌های دول اروپا علیه ناپلئون اول سهم بسزایی داشت و هم او بود که بعد از شکست واترلو با پیروزی متفقین پاریس را در ۱۸۱۴ اشغال کرد.

۴- اشاره به تقسیم لهستان است که او را به ثبوت تشبیه می‌کند.

کلیسای «نوتردام» پایین آوردند، «لافایت»^۱ عقب‌نشینی کرد، «لافیت»^۲ ورشکست شد، «بینامین کنستان»^۳ از کثرت فهم و احساس جان سپرد. «کازیمیر پریه»^۴ زیر قدرت‌ها خرد شد، بیماری‌های سیاسی در دو مرکز مهم، یکی در فکر، دیگری در کار رسوخ یافت، در پاریس جنگ‌های داخلی، «در لیون» نبردهای مختلف، جنوب، منقلب و مغرب، مغشوش، «دوشزدوبری» در «لاوندی»، دسته‌بندی‌ها یکی بعد از دیگری به جنبش درآمد و بیماری «وبا» هم در این به‌هم ریختگی و اغتشاش، کاملاً را مشکل‌تر ساخت.

۳. واقعه‌ای که تاریخ از آن به‌وجود می‌آید و تاریخی که چشم‌پوش می‌کند

در اواخر آریس، رضع، وبه وخامت رفت، حالت تخمیر تبدیل به بخار شد.

از سال ۱۸۳۰، کلیسای آریس آن‌جا بعضی شورش‌های محلی به ظهور پیوست، اما زود از این حالت و چون دوباره تجدید شده بود علامت یک انقلاب دسته جمعی داشت، یک جری وحشتناک در زیر آن نهفته بود، هرچه جستجو می‌کردند چیزی شبیه انقلاب یا به‌وجود آورنده‌ی آن بود نمی‌یافتند، فرانسه توجهش به آریس بود و پاریس به حومه‌ی «سن آنتوان» توجه داشت. حومه‌ی سن آنتوان، در خفا گرم بود و می‌خواستند که آب، جوش بیاید.

میخانه‌های کوچکی «شارون» واسطه‌ی بین شورش‌ها بود و از میخانه‌های محکم و طوفانی به شمار می‌آمد. در این میخانه‌ها، موضوع

۱- «ژاک لافایت» (۱۸۳۲-۱۷۵۷) از سرداران مشهور فرانسه که به استقلال آمریکا کمک شایانی کرد.

۲- «ژاک لافایت» از بانکداران مشهور فرانسه.

۳- یکی از نویسندگان مشهور فرانسه و عضو مجلس کنوانسیون.

۴- «کازیمیر پریه» یکی از دیپلمات‌های فرانسه و طرفدار طبقه سوم (۱۸۷۸-۱۸۱۱).

دولت همیشه و در همه جا مطرح می‌شد و مردم آشکارا می‌گفتند یا باید جنگید یا باید آرام بود و در پستوهای دکان‌ها، کارگران را دور خود جمع می‌کردند و به آن‌ها قسم می‌دادند که باید با سروصدای زیاد، به کوچه‌ها بروید و دشمنان شما هرچند زیاد باشند باید با آن‌ها نبرد کنید. وقتی قرارها بسته شد، مردی که در گوشه‌ی میخانه نشسته بود با صدای بلند می‌گفت: «می‌شنوی؟ تو قسم خورده‌ای». و گاهی به طبقات اول ساختمان‌ها می‌رفتند و در یک اتاق در بسته از این قبیل معاهدات می‌بستند، بالاخره فرمول آن روز این‌طور بود.

سخنانی بین آن‌ها رد و بدل می‌شد که هر کدام معنای خاصی داشت.

یکی می‌گفت: «من نام رؤسا را نمی‌دانم. ما هم نمی‌شناسیم و حتی از روزی غیر از روز و ساعت پیش خبر نداریم.»

یکی دیگر می‌گفت: «ما سیصد نفریم، هر کدام ده شاهی روی هم بگذاریم می‌تواند صد و پنجاه فرانک و با آن می‌توانیم گلوله و باورت تهیه کنیم.» دیگر می‌گفت:

«من نمی‌گویم شما یا در ماه طول می‌دهم تا پانزده روز دیگر میان ما با دولت به هم بخورید. هزار و پانصد مرد می‌توان به خوبی مقاومت کرد.»

دیگری می‌گفت: «من شب‌ها می‌بویا برای این‌که مشغول ساختن فشنگ هستم.»

گاهی اوقات مردان با لباس فاخر آراسته می‌روند به میدان می‌آمدند و سنگری می‌ساختند و حالت فرماندهی خود می‌گرفتند، مشت‌های باز و خشم‌آلود خود را به کله گنده‌ها نشان می‌دادند و بیش از نیم ساعت آن‌جا نمی‌ماندند و با رفقای خود زیرگوشی چسبیده رد و بدل می‌کردند و پی کار خود می‌رفتند و سخنان آن‌ها از این قرار بود که می‌گفتند: «کار درست شده و دسته‌ها قوی شده‌اند.»

حرارت مردم آن‌قدر زیاد شده بود که گاهی اوقات، صحبت‌های جدی پیش می‌آمد، یک روز یکی از آن‌ها گفت: «ما اسلحه نداریم.»

رفیقش به او جواب داد: «سربازان اسلحه دارند!»

اجتماعات آن‌ها بیشتر اوقات، وقت معینی داشت و هرگز بیشتر از هشت تا ده نفر در یک جا جمع نمی‌شدند اما در بعضی جاها آن‌قدر جمعیت زیاد بود که اگر تازه واردی می‌رسید سر پا می‌ماند. بعضی‌ها برای سرگرمی آن‌جا می‌آمدند و دسته‌ی دیگر به این جهت آن‌جا می‌آمدند که سر راهشان بود و از آن محل، سرکار خود می‌رفتند و مانند زمان انقلاب، در این اجتماعات زنانی هم دیده می‌شدند که تازه واردین را استقبال کرده و در آغوش می‌گرفتند.

بیر کارها را در روز انجام می‌دادند.

مردی که برای نوشیدن شراب به میخانه می‌آمد، هنگام خارج شدن می‌گفت: «بیر شراب‌فروش، ما هرچه مقروض شدیم، انقلاب پول آن را می‌دهد.»

در یکی از میخانه‌های روبروی کوچه‌ی شارون، پاسبان‌ها را هم اعضای انقلاب می‌خوابانیدند. اگر گرانی که صبح تا غروب مشغول کار بودند شب‌ها به مغازه‌ی مردی که در شمشیر بازی بود رفته و با اسلحه و نیزه‌ها و شمشیرهای کوچک، تعویض مقدماتی را فرا می‌گرفتند. گاهی دیده می‌شد که از طرف بعضی سخاوت، اعلامیه‌های تندى علیه دولت انتشار می‌یافت.

یک روز دیده شد که مردی بر سر در یکی از میخانه‌ها ایستاده و با صدای بلند خود، اعلامیه‌ای را که معلوم بود از طرف یک مجمع سری انتشار یافته برای مردم می‌خواند و جمعی که به دور او حلقه زده بودند از شنیدن آن هورا می‌کشیدند و کف می‌زدند.

در چهارم آوریل ۱۸۳۲، عابری که از کوچه‌ی «کن بارگیت» می‌گذشت فریاد می‌زد و می‌گفت: «من جزء دسته‌ی انقلابیون هستم. مرده باد مالکیت، مخالفت دسته جمعی ما کاری نمی‌تواند صورت دهد. وقتی این مخالفت‌ها شدت یافت نقش این انقلاب را به وجود می‌آورند. آن‌ها خود را دموکرات نشان می‌دهند. که مورد حمله واقع نشوند و شاه‌پرستی را برای آن انتخاب کرده‌اند که از جنگ فرار کنند، جمهوری خواهان جز حیوان، چیز دیگری نیستند، به این جمهوری خواهان قلبی، اعتماد نکنید.»

یکی از کارگران به او فریاد زد: «ساکت باش همشهری جاسوس!»
 یک روز در غروب آفتاب، یکی از کارگران، مرد خوش لباسی را
 نزدیک رودخانه دید که از او می پرسید: «کجا می روی؟»
 کارگر گفت: «من شما را نمی شناسم.»

- اما من تو را می شناسم، از من نترس، من خودم یکی از اعضای
 کمیته هستم. حق داری، اگر حرفی بزنی به تو مظنون خواهند شد، در
 هر حال هنگام شب، یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد.

پلیس مأموریت داشت که در کوچه ها و میخانه ها، صحبت های مردم
 را استراق سمع نماید، یک روز مرد نجاری در حالی که مشغول کوبیدن
 میله در آلاچیظ چوب بست یکی از خانه ها بود، تکه کاغذی پاره شده پیدا
 کرد، بعضی مطالب آن قابل خواندن بود و در آن نوشته بود:

«پیدا کنید متوجه باشد و بتواند با تمام مجامع سری رابطه پیدا
 کند» و در زیر آن نوشته بود:

«خبر رسیده که در کمپهی «فابورگ پوینری» شماره ی ۵، تعداد
 پنج شش هزار تفنگ در حال است، در حالی که کمیته، اسلحه ی کاملی
 در اختیار ندارد».

مرد نجار از خواندن آن بسیار راحت شد و کاغذ را به همسایه ی
 خود نشان داد ولی تعجب در آن بود که در چند قدمی خود، کاغذ
 پاره ی دیگری پیدا کرد که ما به لحاظ اهمیت موضوع، آن را مانند یکی
 از اسناد تاریخی در اینجا نقل می کنیم.

در این کاغذ، چهار حرف (Q.C.D.S) دیده می شد. در طرف دیگرش
 نوشته بود: «این صورت اسامی را حفظ کنید، به کار آن که اسامی را در
 خاطر سپردید، پاره اش کنید، اشخاصی که عضویت در آن دارند باید
 این اسامی را یاد بگیرند.

سلام برادرانه.»

اسامی مرموزی که در این کاغذ نوشته شده بود، البته آن روز، کسی
 آن ها را نمی شناخت ولی بعدها شناخته شد و چند حرف دیگر که در
 زیر اسامی دیده می شد اشاره به تاریخ ۱۵ آوریل ۱۸۳۲ بود. در زیر
 هریک از این حروف، اسامی اشخاصی دیده می شد که به آن ها تعلیمات

لازم را داده بودند:

- Q. بانکرت. هشت تفنگ. هشتاد و سه فشنگ. مرد مورد اطمینان.
C. بوبیر. یک هفت تیر. چهل فشنگ.
D. رولت. یک شمشیر. یک هفت تیر. یک پوند باروت.
S. تیسیه. یک شمشیر. یک جعبه فشنگ. دقیق. ترور. هشت تفنگ.

شجاع

بالاخره این نجار در جای دیگر قطعه کاغذ سوم را پیدا کرد که با
مداد و خط خوانا، این اشارات مبهم را نوشته بودند:
«واحد بلانشار: درخت خشک ۶.

کوسه در قناب

کاپس گسوس

حق باریدن بود

سقوط ژیرودن»

مرد کارگر پس از آن که این اشارات را مطالعه کرد، مثل این که
معانی آن را فهمید، به نظر می رسید که این لیست، متعلق به اسامی
کسانی بود که در چهار حوض مختلف شوییت داشتند و امروز تمام
این اشارات با وجود این که مبهم و نامانده اند برای ما جزء اسناد
تاریخی است و می توانیم آن را منتشر کنیم وانی باید اضافه کرد که
تشکیل مجامع سری بعد از تاریخی بود که این کلمات پیدا شد، اما در آن
روز، آن را برای رد گم کردن نوشته بودند. در کوه «وین کور» در
دکان یک مرد خرده فروش در یکی از کشورهای نیز او هفت ورق کاغذ
که آن را چهارتا کرده بودند به دست آمد و در لای این کاغذها لیست و
شش کاغذ کوچک به شکل مربع یافت می شد که آن ها به شکل
فشنگ، لوله کرده بودند و روی آن کارتی دیده می شد که این عبارت به
نظر می رسید:

«زرنیخ، ۱۲ اونس.

گوگرد، ۲ اونس.

زغال، ۲ اونس و نیم.

آب، ۲ اونس.»

صورت جلسه نشان می‌دهد که از کشوی میز او، بوی زننده‌ی باروت به مشام می‌رسید.

یک شاگرد بنا که یک روز از کار برمی‌گشت، بسته‌ی کوچکی را که در دستش بود، در سر پل اوسترلیتز جا گذاشت، وقتی این بسته را به مأمورین رساندند در روی آن یک عبارت مبهم به امضای شخصی به نام «لاهوئیر» خوانده می‌شد: «کارگران متحد شوید.»

و یک جعبه‌ی حلبی مملو از فشنگ در آن بسته به دست آمد. یکی از کارگران وقتی که با رفیقش مشغول نوشیدن شراب بود، چون تنه‌اش به او خورد احساس کرد که اسلحه‌ای زیر لباسش دارد.

در یکی از گودال‌های میدان «ترون» در محلی خلوت، اطفال هنگام بازی در آن مقدار خاک و خاشاک، کیسه‌ای به دست آوردند که معبر به یک قالب گلوله‌سازی، یک قالب چوبی برای ساختن فشنگ و جعبه‌ی کوچکی برای پر از باچمه‌های تفنگ شکاری و یک هاون که داخل آن چند ساکنی به نامی مذبذب به نظر می‌رسید.

یک روز مأمورین پلیس یکی خبر در ساعت پنج صبح به خانه‌ی مردی که «پاردون» نام داشت و مشغول ساختن فشنگی بود وارد شدند، این مرد بعدها به فرماندهی یکی از سربازهای «سنگر مری» رسید و در رستاخیز آوریل ۱۸۳۴ به قتل رسید.

در ساعتی که موقع خواب کارگران بود، دو مرد را بین کوچه‌ی «پیکوس» و «شارنتون» در جاده بین دو سردبیک میخانه‌ها دیده بودند، یکی از آن دو مرد اسلحه‌ای را از زیر پالتان خود خارج می‌کرد و به دیگری می‌داد.

مردی «گاله» نام که بعدها در کوچه‌ی «بوبرگ» در خیابان‌های آوریل کشته شد، مدعی بود که در منزل خود هفتصد فشنگ و بیست و چهار تفنگ مخفی کرده است.

همان روز مأمورین دولت اطلاع یافتند که مقداری اسلحه و فشنگ هزار فشنگ بین مردم ساکن حومه‌ها تقسیم شده است. هفته‌ی بعد سی هزار فشنگ بین آن‌ها تقسیم شد و تعجب در این بود که پلیس نتوانست یکی از آن‌ها را به دست بیاورد.

نامه‌ای بدون امضا اعلام می‌کرد روزی که باید رأس ساعت چهار صبح، هشتاد هزار نفر با اسلحه‌ی خود قیام نمایند بسیار نزدیک شده است.

تمام این اطلاعات، عمومیت داشت و می‌توان گفت که با آرامش تمام پیش می‌رفت. آتش انقلاب به آرامی و بی‌سروصدا در حال روشن شدن بود و هیچ اثر خارق‌العاده‌ای هم در این جنبش عمومی نظر را جلب نمی‌کرد و اشخاص بدون این‌که از کسی بترسند از آنچه می‌گذشت، کارگران را اطلاع می‌دادند. همان‌طور که از یکدیگر حال زن‌هایشان را می‌پرسیدند از یکدیگر سؤال می‌کردند وضع شورش به کجا رسیده است؟

یک از فابریکندگان مبل می‌پرسید: «چه وقت حمله می‌کنند؟» دکان دار دیگری می‌گفت: «به زودی حمله خواهند کرد». سومی اظهار داشت: «من می‌دانم در یک ماه پیش شما هزار و پانصد نفر بودید اما اکنون بیست هزار نفر خواهید داشت». از طرف دیگر التهاب انقلاب، روزبه‌روز شدت می‌یافت و در سیچ پیدا کردن مسکن و آرامش حس نمی‌شد. از اجتماعات کوچک و بزرگ، اجتماعات بزرگ مانند «گروه‌های حقوق‌دانان» تشکیل می‌یافت و انجمن‌های مجامع هر کدام نام مخصوصی روی خود می‌گذاشت مانند: کمیته‌ی مؤسسين شهرداری، مجامع آزادی مطبوعات، آزادی شخصی، تعلیم اجباری مردم و مجامع ضد درآمدهای غیرمستقیم.

مجامع کارگران به سه شعبه تقسیم می‌شد: طرفداران مساوات، کمونیست‌ها و طرفداران نهضت و تغییرات. سپس ارتش به «ستیل» که چهار مرد به ریاست یک سرجوخه فرماندهی می‌شدند و دوازده نفری به ریاست یک گروه‌بان، دسته‌ی بیست نفری به ریاست یک ستوان دوم و چهل نفری به ریاست یک ستوان یکم و هیچ‌گاه بیشتر از پانصد نفر نبودند که یکدیگر را می‌شناختند.

در پاریس، حومه‌ی «سن مارسو»، کم‌ازدحام‌تر از حومه‌ی «سن آنتوان» نبود و در مدرسه‌ها هم بیشتر از هر جا ازدحام می‌شد، یکی از کافه‌های مشهور، محل ملاقات محصلین بود. اجتماع «دوستان A.B.C»

هم مانند سایر گروه‌ها، متراکم شده و در کافه‌ی «ماسن» اجتماع می‌کردند. این محصلین به‌طور مخفیانه به میخانه‌ی کوچه‌ی «موندتور» می‌آمدند و اجتماعات آن‌ها کاملاً مخفی بود و دسته‌ی دیگر آشکارا و بدون ترس، دورهم جمع می‌شدند و آن قدر این جلسات با گستاخی اداره می‌شد که گاهی به یکدیگر می‌گفتند: «جلسه کجا است؟»، «در کوچه‌ی لاپه»، «منزل چه کسی؟»، «بخش مانوئل»، «رئیس آن کیست؟»، «من هستم»، «شما خیلی جوان هستید، چگونه می‌توانید به تنهایی با دولت مبارزه کنید؟ تعلیمات شما از کجا می‌رسد؟» «از کمیته‌ی مرکزی».

در این مدت هم به همین رویه تقویت می‌شد و به‌طوری که بعدها حادثه‌ی را به ثبوت رساند، هریک از گروه‌ها، دو یا سه برابر شده بودند. وضع در این روزها بود.

وضع حومه‌ی سن آنتوان، بیشتر از سایر حوزه‌ها تقویت شده بود و به‌طوری که اشارت کردیم، از مراکز مهم به شمار می‌آمد.

این حومه‌ی قدیم حاشیای درجه‌ی پرجمعیت بود. مردمان آن کارکن، شجاع و بسیار خشمگین بودند و چون زنبوران کندوی عسل می‌لرزیدند و با بی‌صبری تمام، انتظار روز قیام به سر می‌بردند. ساکنین آن بدون این که دست از کار برانهند، خود بکشدند، فعالیت شدیدی بین آنان مشاهده می‌شد، در زمانه‌ی این خانه‌های ویران و کهنه، بینوایان دست و پا می‌زدند، مردان بر سر پر حرارتی بودند، گاهی این‌طور است، وقتی بینوایی و هوش سرشار با هم جمع شدند نتایجی بس خطرناک به‌وجود می‌آورند.

فعالیت و جوش و خروش حومه‌ی سن آنتوان، دلیل دیگر، هم داشت، زیرا بحران‌های شدید اقتصادی، ورشکستگی‌های اعصاب کارگران، بیکاری‌هایی که بر اثر تعطیلی کارخانه‌ها پیش می‌آمد و بالاخره برخوردهای سیاسی، به این قبیل فعالیت‌ها کمک می‌کرد. در ظهور انقلاب، بینوایی اساس اصلی آن به شمار می‌آید، ضربه‌ای که بدبختی‌ها وارد می‌سازد، عکس‌العملش به مردم باز می‌گردد.

این جمع کثیر که از مردمانی با تقوی و غیور و شایسته تشکیل می‌شد می‌توانستند به شدت تمام تحریک شوند و طوری بی‌صبری می‌کردند که هر دقیقه برای آن‌ها تحمل‌ناپذیر بود، هر دفعه که حوادث زمان، یک چنین جرقه‌هایی را پیش می‌آورد توجه مردم به حومه‌ی سن آنتوان، جلب می‌شد. این هم از حوادث اتفاقی است که یک چنین محل پرمعیتی چون کوره‌ای از باروت زیر دروازه‌های پاریس قرار گرفته و به شکل منبع شکنجه‌های روحی درآمد است. میخانه‌های حومه‌ی سن آنتوان، دارای اختصاصات تاریخی است، هنگام شورش‌ها و انقلاب‌ها، مردم آن از سخنرانی بیش از نوشیدن شراب، مست می‌شوند.

وضعیت تاریخی و گونه‌ای است که در مقابل کوچک‌ترین پیشامد به هم می‌خورد و قلایا به لرزه درمی‌آید. حومه‌ی سن آنتوان مانند مخزن باروت منفجر می‌شود و شورش‌ها و انقلاب‌ها، شکاف‌هایی در آن ایجاد کرده، ملت را به حرکت درمی‌آورد، ملتی که خود را مافوق همه می‌داند و چون «سیکلوپ» نعره می‌کشد.

در انقلاب سال ۱۸۷۱، صرف‌نظر از این که فکر مردم خوب یا بد بود و باتوجه به این که افکار عامه بیانیه بی‌تر شدت داشت، همه روزه گروه‌های مردم با شجاعت و بی‌باکی مردم و تقریباً باوضع وحشیانه‌ای به حرکت درآمدند.

چون اسم «وحشی» آوردیم، قدری بر مردم آن توضیح بدهیم. این مردم وحشی که هنگام بروز انقلاب بی‌باکی‌ها، ژنده، نعره‌زنان، و وحشت زده، چوبدستی خود را به دست گرفتند و نیزه را برافراشته و علیه پاریس قدیم به هم ریخته و مغشوش برخاسته بودند چه می‌خواستند؟

۱- «سیکلوپ» یکی از افسانه‌های یونانی است که آلیس قهرمان یونانی در غاری گرفتار می‌شد که یک چشم بر روی پیشانی داشت، هر روز یکی از دوستان آلیس را می‌خورد و در وقت رفتن، سنگ غار را می‌گذاشت تا فرار نکنند، آلیس باکنده‌ای سوخته، چشم او را کور کرد و خود را به زیر شکم گوسفندان بست و چون «سیکلوپ» او را نمی‌دید به این طریق فرار کرد.

۲- مقصود انقلاب کبیر فرانسه است.

آن‌ها می‌خواستند به فشارها و شکنجه‌ها خاتمه دهند، بیدادگری را براندازند، بیکاری را متوقف و برای مردم کار ایجاد کنند، به کودکان تعلیم بدهند، وضع مناسبی برای زنان فراهم سازند، آزادی، مساوات، برادری و نان را برای همه بدست آورند. مردم این چیزهای خوب و مقدس را با بدنی نیمه برهنه و مشتهای بسته و غرش‌های رعدآسا می‌طلبیدند. این‌ها وحشی بودند، اما وحشی‌های متمدن!

آن‌ها با خشم تمام حقوق خود را می‌خواستند، آن‌ها منظور خود را ولو با هر شکنجه‌ای بود و اگر مجبور بودند مردان را از بهشت بیرون برانند و به هر طریقی بود حق خویش را می‌طلبیدند.

در آن زمان مردمانی وحشی بودند ولی در حقیقت نجات‌دهنده به شمار می‌آمدند. در حالی که نقاب بر صورت داشتند به جستجوی روشنایی افتاد بودند. وضع وخیم چه چاره‌ای غیر از این کار داشتند؟ نه استبداد، نه ترور، به ستم نمی‌تواند چاره‌ای این کار را بکند. پیشرفت کارها باید در سراسر دنیا آنگاه حاصل شود.

سراشیبی‌های آرام، جمع سیاست خداوندی است.

۴- آنژولار و معاونینش

در همین زمان آنژولار، با ملاحظه‌ی وقایع، به فعالیت‌های محرمانه‌ی خود پرداخت، تمام دوستان او در کشورهای مختلف جمع می‌شدند.

آنژولار به دوستان خود به‌طور سربسته می‌گفت: «اصل مسلم این است که باید دید کار به کجا رسیده و به چه چیزی می‌توان اعتماد داشت، اگر به سربازان جنگجو نیازمندید فراهم کنید. اگر وسیله‌ی جنگ داشته باشیم، چیزی از دست نمی‌رود، پس بیایید به سرعت خود را بشماریم! باید دید چند نفریم؟ نباید این کار را برای فردا بایست، کسانی که می‌خواهند دست به انقلاب بزنند بایستی عجله کنند. برای پیشرفت نباید وقت را تلف کرد، به پیشامدهای غیرمترقبه اعتنا نکنیم و نگذاریم که غافلگیر شویم، باید همه چیز را در نظر گرفت. به عقیده‌ی من این کار بایستی همین امروز آغاز شود. «کورفیراک» تو باید به سراغ محصلین بروی، روزی است که باید آن‌ها قیام کنند.

«فولی»، امروز مگر چهارشنبه نیست؟ شما باید مردان «گلاسیر» را ببینید. «کومفر» مرا به کوچهی پیکوس دعوت کرده و در آنجا جمعیت کثیری آماده‌اند، «باهورل» باید از «استرپاد»، دیدن کند. «پروور»، بناها را حاضر کن و در کوچهی «سن هونور» خبرهای تازه را به ما خواهی رساند، «ژولی» دانشکده‌ی طب را تحریک خواهد نمود، «بوسونه» از کاخ دادگستری رفقا را خبر می‌کند، من خودم منطقه‌ی «کوبورد» را به عهده می‌گیرم.
 کورفیراک گفت: «و کار تمام می‌شود».

- خیر.

- دیگر به کار کرد؟

- به کار نرسیده‌ام.

کومفر پرسید: «نام کار؟»

- باید به نقش «دانش» سرکشی کرد.

آنژولار لحظه‌ای متفکر ماند، سپس گفت: «در منطقه‌ی «مان»، سنگ‌تراشان و نقاشان و کارگران و مجسمه‌سازان جمع می‌شوند. این‌ها خانواده‌ی پرنشاطی هستند اما برای کارها خونسردند، نمی‌دانم در این مدت چه کار کرده‌اند؟ شاید به چیزی دیگری فکر می‌کنند و خود به خود خاموش شده‌اند، فقط وقت خود را با بازی «د مینو» می‌گذارند. باید با آن‌ها کمی حرف زد، غالباً در منزل «ریفغو» جمع می‌شوند، بین ظهر و ساعت یک بعدازظهر در آنجا می‌توانید آن‌ها را ببینید، باید آن‌ها را تحریک نمود. من برای این کار، این ماریوس گیبس را انتخاب کرده بودم اما او دیگر پیش ما نمی‌آید، یک نفر را برای اداره‌ی «مجلس» «مان»، لازم داریم ولی کسی نیست».

گرانتر گفت: «من حاضرم».

- تو می‌توانی قلب‌های خاموش این جوانان را به حرکت بیاوری!

- برای چه نمی‌توانم.

- می‌توانی کاری انجام بدهی؟

گرانتر گفت: «البته خیلی هم اشتیاق دارم».

- می‌توانی خدمتی برای من انجام بدهی؟

- هر چیز که باشد حتی واکس زدن کفش هایت.
 - بسیار خوب، تو در کارهای ما مداخله نکن، به کار خودت مشغول باش.
 - آنژولار، تو آدم حق ناشناسی هستی.
 - تو برای رفتن به منطقه‌ی «مان» مناسب هستی! تو خواهی توانست.
 - آری، من می‌توانم همه کار بکنم.
 - این رفقا که در منزل ریشفو منزل دارند، آن‌ها را می‌شناسی؟
 - نه خیلی زیاد. فقط به هم «تو» خطاب می‌کنیم.
 - به آن‌ها چه خواهی گفت؟
 - من با آن‌ها از روبسپیر، ایمان، دانتون و اصول، صحبت خواهم کرد.

نمی‌توانید وقتی من تصمیم بگیرم، آدم وحشتناکی می‌شوم. من کتاب‌های «م» را خوانده و قوانین اجتماعی را می‌دانم، تمام مذاکرات مجلس مؤسسه اول را از حفظ دارم، می‌دانم که آزادی یک «همشهری» بسته به آزادی دیگران است، پس تو مرا یک نادان و نفهم فرض می‌کنی؟ من می‌دانم که حقوق مردم و آقایی ملت، باید کسب شود. آنژولار چند لحظه به فکر فرو رفت و چون کسانی که تصمیم گرفته‌اند، حرکتی از خود نشان ندادند، گفت: «گرانتر، قبول کردم، باید به منطقه‌ی «مان» بروی.»

گرانتر در یک اتاق کوچک، نزدیک به بن کافه منزل داشت، بیرون رفت و چند دقیقه بعد برگشت در حالی که جلپتیه‌ی روبسپیر برتن داشت، هنگام وارد شدن نگاهی به آنژولار انداخت و گفت: «قرمز».

سپس نزدیک او شد و در گوشش گفت: «خاطره‌ی جالبی دارید».
 و کلاه را در سرش فرو برد و از درخاج شد.
 یک ربع ساعت بعد پستوی کافه‌ی ماسن، خلوت شده بود و تمام «دوستان A.B.C»، هر کدام برای انجام کاری روانه شدند.

آنژولار در بین راه به فکر عمیقی فرو رفت و وضع آن روز را زیر نظر خود مجسم می‌کرد، وخامت اوضاع آشکار بود، بیماری اجتماعی به حد

۱- «ژوزف پرودوم» از تیپ‌های برهنه خوشحالی است که در عین حال خود را چیز فهم می‌داند، این مخلوق عجیب را «هانری مونیه» در نمایش‌نامه‌های خود به وجود آورده است.

اعلای خود رسیده و مردم را به یک قیام دسته جمعی وادار کرده بود، آنژولار از خلال حوادث آینده، چیزهای ترسناکی را می‌دید، کسی چه می‌دانست، شاید وقت آن بسیار نزدیک شده بود! آنژولار در باطن خوشحال بود، تنور گرم شده و او در آن روز، عده‌ای دوستان فداکار داشت و هر کدام را یک به یک جلوی نظر خود مجسم می‌ساخت و کارهایی که از آنان برمی‌آمد در نظر می‌گرفت. ساعت یک بعدازظهر بود که آنژولار به کوچه‌ی مقابل منزل «ریشفو» رسید، در را به طرف خود کشید، دست‌ها را به بغل گذاشت و داخل شد و در را به حال خود رها کرد، کمی که جلو رفت، جمعی زن و مرد را دید که دور میزی نشسته بودند و می‌خندیدند.

صدای بلند و خشن در بین این سروصداها به گوش می‌رسید، این صدای گریه بود، یکی از آن‌ها مشغول مباحثه شده بود.

مطالبی که زود می‌شاید از این قبیل بود:

یکی می‌گفت: «جفت شش»

- چهار.

- حیوان! من نمی‌توانم این را بشنوم.

- شما برای آن ساخته شده‌اید.

- شش.

- سه.

- آس.

- این آهنگ من است.

- چهار امتیاز.

- به سختی.

- مال تو.

- من اشتباه بزرگی کردم.

- داری خوب انجام می‌دهی.

- پانزده

- هفت تا بیشتر.

- می‌شود بیست و دو.

- تو انتظار جفت شش نداستی، اگر آن را از اول رو کرده بودم بازی
عوض می شد.
- دوباره دو.
- آس.
- آس! خوب، پنج.
- من هیچی ندارم.

www.ketab.ir